

تانگوی شیطان : سکون از حرکت باز نخواهد ایستاد!

جستاری بر فیلم تانگوی شیطان اثر بلاتار

جواد کریمی

تانگو سکون را به حرکت وا می دارد، ماده سرکوب شده را از چنگ زمان آزاد کرده و به تصویری طاقت فرسا مبدل می کند. زمان نه کش آمده و نه از حوصله سوژه سر ریز می کند بلکه در تانگو زمان رو در روی زمان می ایستد. تانگو در پی نمایش سوسیالیسم رو به فروپاشی و نیز سرمایه‌داری افسارگسیخته نیست. این فیلم سوژه را متوجه ماده‌ کندی می کند که نه آغازی دارد و نه پایانی؛ حتی نقاط آغاز و پایان بدیهی و قراردادی را نیز از ریخت می اندازد. بواقع، در این فیلم زمان کرانمند و مقطوع ذهن سوژه با ماده‌ نا کرانمند مواجه می شود. تصویر تانگو، زمان ذهن سوژه که مدام قدم‌ها از خود او پیش است را به ماده‌ فی نفسه گره زده و او را به وجود این زمان گند و طاقت فرسا آگاه می سازد. یعنی نه تنها بدن طبیعت با شمایی پیشا تاریخی در روایت این فیلم حضور فعال داشته بلکه ماده‌ فی نفسه در مقام کارا کتر نقش ایفا می کند؛ نقشی که به میانجی دوربین در پی برملا کردن حرکت سکون است. از همین رو، کندی در فیلم تانگو نه یک لجاجت تکنیکی و بر پایه‌ زمان اوپژکتیو صرف بلکه آفرینش تجربه‌ زیباشناختی حرکت سکون است.

لوکیشن، شهرکی که در نگاه اول خالی از عناصر شهری است. شهرک کوچه و خیابان ندارد، تعدادی مسیر خاکی خانه‌های توسری خورده‌ رو به ویرانی را به یکدیگر و نیز آنها را به شهر وصل می کند که به دلیل بارش بی امان باران بیش از آن که خاکی باشند، گلی هستند. شهرک بجز اتومبیل دائماً خراب صاحب بار خالی از وسیله نقلیه است. هیچ فروشگاه، هیچ پارکی و هیچ فضای شهری به چشم نمی‌خورد. لباس‌ها و وسایل انگشت شمار خانه‌ها اجزاء تفکیک ناپذیر بدن‌ها هستند. رطوبت می‌پوساند و می‌چسباند. گو اینکه سیاه و سفید نه به عنوان رنگ کلاسیک تحمیل شده به تصویر بلکه نمود واقعیت رنگ پریده است. تقریباً هیچ گونه ماشین و تکنولوژی که در زندگی روزمره مداخله کرده و سرعت آن را دستخوش نوسان کند وجود ندارد. آنچه از ابزار و وسایل ابتدایی خوراک و نوشاک به چشم می‌خورد نیز در حرکت سکون و رنگ پریدگی نادیدنی می‌نماید. حتی خبری از عناصر تکنولوژیک روستایی در کار نیست؛ گاو هست، گاو آهن نیست. باران، هدیه پروردگار، زمین را عرصه شیطان گردانیده است. گو اینکه باران بی امان ساختمان‌ها و آدم‌ها را به تدریج در گل و لای فرو می‌برد. هر چیز سخت و استوار است آب می‌شود و در زمین فرو می‌رود. تنها نیرویی که حرکت را در سکون درونی کرده و کندی می‌آفریند برخورد بدن‌ها با یکدیگر و بدن طبیعت در فضایی خالی از هرگونه میانجی تکنولوژیک است.

و اما، ناقوس، پول و الکل تنها میانجی های برساختی اند که میان بدن آدم ها نقش ایفا می کنند. ناقوس، تنها تکنولوژی پیشرفته شهرک، مدتهاست کسی در نمازخانه متروکه شهرک به صدایش در نیاورده است. گرچه گه گاه صدای خفه و ناگهانی آن که لابلای صدای سکوت می پیچد در آناتی اهالی را شوکه می کند. چرت پس از اورگاسم فوتاکی ناگهان با ضرب آهنگ دهشت ناک این صدا پاره می شود. آیا واقعا صدای ناقوس بود؟ چه کسی می تواند نواخته باشدش؟ شاید تکرار حافظه ای وحشت زده است که در آنات خواب و بیدار به جانش می افتد؟ اما هرچه هست آفریننده وحشتی است ناشی از امری غریب؛ منشائی ناشناسا، چیزی شبیه به خدا. بواقع، ناقوس یادآور این باور است که بدن آدم ها و طبیعت عرصه خداوند است. اما عرصه ای که نه چون بهشت بلکه به دوزخی می ماند؛ آن هم دوزخی که روی زمین بر پا شده و بجای شعله های استعاری زیر بارش سنگین، گند گند، فرو خورده می شود.

وحشت فوتاکی و دیگر اهالی که تجربه مشابهی در خواب یا بیداری داشته اند نمود تضادی است که از گره خوردن نواخت خدا با دوزخ زمین پدید می آید. این دوزخ عرصه شیطان است که در قامت پول و اسکناس تجسد یافته و البته بسان خداوند مدت هاست که هیچ کس پوست کاغذی آن را لمس نکرده و امیدی هم به بازگشتش ندارد. گرچه خبر هایی مبنی بر بازگشت شیطان متجسد به گوش می رسد. اشمیت و کرانر قرار است دست مزد گاوچرانی یک سال اخیر را دریافت کرده و به شهرک بیاورند. مایه ای از امید ممزوج با نومیدی اهالی را فرا گرفته است. چرا که خبر از رسیدن پول در کار است اما ایمانی به پولدار شدن وجود ندارد. چراکه عرصه شیطان عرصه شک است و امید در این عرصه از بند شک رها نمی شود. چونانکه نومیدی در عرصه خدا نمی تواند از ایمان به نواخت او خالی بماند؛ هستند آنانی که کمینه گمان می کنند صدایش را شنیده اند. یعنی، ماده سرکوب شده و حرکت سکون توامان عرصه خدای ناقوس و شیطان پول است اما مدت هاست که هیچ یک حضور ملموس و تعیین کننده ندارند. بلکه تنها در کالبد وهم یا خبری از دوردست نقش آفرینی می کنند. نقش آفرینی از دوردست و سکون ماده تا بن حرکت بدن ها نیز رسوخ کرده است به گونه ای که اهالی با کرختی تمام هم بستر می شوند، چیزی می خورند یا نمی خورند و اینکه در بیداری کسل و خواب آلود اند و در خواب مشوش و کلافه. تنها چیزی که سکون را به حرکت در می آورد انتظار ظهور مجدد خدای ناقوس یا شیطان پول است.

ابتدا سر و کله پول پیدا می شود. اشمیت با مبلغ قابل توجهی پا به شهرک می گذارد. مبلغی که دستمزد گاوچرانی یک سال اهالی است. پول به شهرک قدم می گذارد و به سرعت عرصه خود را می گستراند. پول دروغ و خیانت می آفریند. قرار بر آن است که اشمیت ها و کرانر ها با این پول پا به فرار گذارند اما این اشمیت ها و کرانر ها نیستند که تعیین کننده مناسبات اند بلکه این خود شیطان پول است که راه خود را باز کرده و بدن های کرخت و ساکن را به حرکت در می آورد. شیطان پول بدن ها را به دروغ و خیانت وا می دارد. اشمیت منشأ دروغ و خیانت نیست بلکه دروغ و خیانت یک به یک سوژه های خود را در می نوردد، یک به یک بدن آنها را به چنگ آورده، اجتماع دروغگویان و خائنین را گرد هم آورده (در بار) و عرصه خود را می گستراند. حرکت سکون تا این لحظه از شیطان پول نیرو می گیرد. موقعیتی در بار در حال وقوع

است که نه تنها همه به یکدیگر خائن و دروغگویند و به آن آگاه، بلکه گفتار دروغ و خیانت سوژه اجتماع آنها است. هنگامی که دستان کرانر مست رو در روی اشمیت مست در پیراهان همسرش (اشمیت) فرو می رود و واکنش دیگری به جای مجازات صورت رقابت و حسادت به خود می گیرد، حتی خود اشمیت، نقطه اوج حکومت شیطان پول است که بدن ها را نیز به ابژه خود مبدل کرده است. اما، این نقطه اوج توأمان نقطه شکست دروغ و خیانت و دقیقه عزیمت صدق و همبستگی است. دیگر چیزی از کسی پنهان نیست و باده گساری و رقص به عنوان فرصتی برای با هم بودن و برای هم بودن دروغ و خیانت را به صدق و همبستگی گره می زند. این نقطه شکست، گسست و البته گره، دقیقه مرگ سوژه شیطان پول است.

بدن هایی که در این سوژه فروخورده شده اند و به کندی حرکت می کنند در نقطه اوج خود سرعت گرفته و ناگهان در همان لحظه فرو می پاشد. قربانی کوچک و نسبتاً کودن حرکت اول آن بدنی نیست که بار مجازات بدن های فرو خورده به سوژه شیطان را بر خود هموار می کند، بلکه وقوع مرگ خودخواسته و نمایش اش روی میز بیلیارد بار دقیقه گره خوردن دروغ و خیانت به صدق و همبستگی و تثبیت آنها است. این قربانی کوچک فاقد هر قوه داورى اخلاقی است. او تنها تلاش می کند تا خود را به سوژه غالب اثبات و ملحق کند. اولین تلاش مذبحخانه او در مواجهه با برادر خود اتفاق می افتد، سبز شدن درخت پول بی پایانی که اِشتی آن را باور کرده و اما دست آخر از برادر خود رو دست می خورد. اِشتی ابتدا به سوژه صدق و همبستگی می پیوندد اما ناگهان به میانجی برادر خود با تولد سوژه دروغ و خیانت مواجه می شود. گو اینکه اِشتی کماکان به صدق درخت پول باور دارد و با پایبندی لجوجانه به این گفتار سعی دارد خود را در نگاه برادرش مومن جلوه دهد. حتی وقتی برادر با سنگ دلی و خشونت باور او را به کودنی اش نسبت می دهد و از خود می راندش کماکان اِشتی بر سر ایمان خود استوار است و بر تعلق خود به این باور صادق اصرار می ورزد. از همین رو اِشتی یک بار گره خوردن سوژه صدق و همبستگی به سوژه دروغ و خیانت را مشاهده کرده است و این فرآیند را یک بار دیگر در نسبت با گربه خود و این بار با تغییر نقش به جا می آورد. این بار نیز مانند بار اول گره خوردن گفتار دروغ و خیانت به گفتار صدق و همبستگی بر او نمایان می شود. اما مواجهه سوم او، مشاهده لحظه رقص و سرمستی اهالی در بار، او را مطمئن می کند که بدن ها به راحتی از گفتار صدق به گفتار دروغ و بالعکس نوسان می کنند تا از دام سکون و مرگ رهایی یابند. اِشتی نمی تواند مانند بدن های پا به سن گذاشته از این دور طاق فرسا خلاصی یابد. او شاهد بود که بدن های پا به سن گذاشته با مستی در حال خلاصی دادن خود اند؛ مستی مرگ موقتی است که دوگانه های گره خورده صدق و کذب، همبستگی و خیانت و ایمان و شک را موقتاً منتفی می کند. بواقع بدن های مُسن با نوسان میان دو گفتار از مرگ گریخته و در گریز از تضاد طاق فرسای این دو گفتار نیز در پی مرگ موقت اند. اما بدن کودک، کودن و بازیگوش اِشتی که مطلق سوژه یگه را می طلبد جز مرگ خود که انتفایی مطلق است پاسخ دیگری نمی یابد. هنگامی که بدن های شکّه و نظاره گر اهالی دور بدن مرده اِشتی حلقه زده بودند، دیگر این اِشتی نبود که در تکاپوی ملحق شدن به سوژه غالب دست و پا می زد. بلکه این اهالی بودند که در حالت الحاق به سوژه اِشتی به سر می بردند. الحاقی که یک بار دیگر بدن های پا به سن گذاشته و کرخت آنان را

مانند اِشتی به بدن هایی کوچک، کودن و بازیگوش مبدل کرد. بدن هایی که مطلق را می طلبند؛ خواه سوژه مطلق یا مرگ. این همان دُور کُنْدی است که دکتر در پی مهار و یافتن قانون سکون آن بود و ایریمیاش در تکاپوی حرکت گشاینده آن؛ دکتر در پی مطلق سکون و ایریمیاش مطلق حرکت.

دکترِ وسواس جبری داستان، بی وقفه مشاهده و ثبت می کند. از همان فراز های ابتدایی فیلم او را می بینیم که با سلوکی خدایگانی از پشت پنجره اتاق خود نظاره گر حرکتِ سکون است. دکتر خدای سکون است. نشسته بر صندلی چوبی و مندرس بدون اینکه کوچکترین تحرکی به به توده چربی اندام خود بدهد با سیگار و الکل خود را زنده نگه داشته و با افکار وسواسی خود گفت و گو می کند. دکتر تقریباً خواب ندارد و گه گاه در چرتی ناگهانی فرو می رود؛ او نیز در چرت هایش بانگ ناقوس متروک را شنیده است. او مشغول ثبت هر آن چیزی است که بدن و زبان طبیعت و اهالی به او عرضه می کنند. تکاپوی او برای کشف قانون سکون و دریافتن قانون طلایی که توضیح دهنه بدن ماده است پایان ندارد و مدام در تلاش وسواس گون تصاحب امر واقع در می ماند. دکتر که برای گذران روتین خود به اندازه کافی پول دارد در جست و جوی قانونی طلایی است. ایده ای که مشاهده، ثبت، آزمایش و توضیح مدام جهان را متوقف کند؛ ایده ای که سوژه های متضاد و گره خورده و البته تَلَوْن ناشی از آن را در خود حل کند. گو اینکه در پی امر مطلق می گردد.

بواقع، دکتر خدایی است مستقل، نظاره گر، قانونگذار و اما ضعیف. حتی موقعیت مکانی او نیز همسطح دیگر اهالی است و عرصه خود را افقی تحت نظر دارد. او با عکس مجله هایش سرگرم است و محبوب ترین عکس برای او منظره کویری است که عده ای موجود شبیه انسان های پیشا تاریخ در آن حضور دارد و در فاصله ای نسبتاً مناسب برج دیدبانی بلندی قرار دارد که بر گستره قابل توجهی از محیط و آدم های موجود در آن احاطه دارد. فقدان چنین احاطه ای میل خدای کرخت و ساکن شهرک را به خدایی بیشتر می کند؛ دکتر وسواس جبری قصه چیزی بیش از این احاطه نسبی در سر دارد، او به دنبال مطلق احاطه است تا ایده مطلق را دریابد. دکتر در یک چیز با اِشتی کوچک همسو است: تلاش برای مطلق که ناکامی پیاپی در تصاحب آن مجاورت بیشتر با مرگ مطلق را رقم می زند. دکتر مدام پلینکا (الکل) می نوشد تا مدام از تضاد و تَلَوْن رهایی یابد. هنگامی که دکتر با غرابه خالی از پلینکا به بار می رسد و اِشتی هراسان سر راه او سبز شده و دکتر او را از خود می راند به نحوی که اِشتی پا به فرار می گذارد، لحظه ای است که دخترک کودن در گیر و دار تصاحب مطلق و رهایی از تَلَوْن از دکتر پیشی گرفته و شاید برای بار چهارم ایده مرگ مطلق بر او حاضر می شود. دکتر که الکل خونش رو به کاهش گذاشته ناگهان به نوسانی گرفتار می شود که از جنس نوسان آدم های فرو رفته در حرکت سکون است؛ نزول از جایگاه خدایگانی، افتادن از سوژه سکون به حرکت و باختن امر مطلق به کودکی کودن. گو اینکه اِشتی هر دو عرصه شیطان (اهالی) و خدا را از پی هم در می نوردد؛ اِشتی سکون را پشت سر می گذارد و در لحظه رونمایی از مرگ او که سکون نفی شده است، سروکله ایریمیاش پیدا می شود؛ ایریمیاش، خدای حرکت.

ایریمیش هنگامی سر می رسد که جماعت از حرکت افتاده است. جماعت دچار سکونی است که با پرده آخر حرکت، نمایش مرگ دخترک، آغاز شده است. سکون از پس حرکت آمده است و ایریمیش که پیام آور حرکتی از نوست سر می رسد. شیطان بار دیگر از راه رسیده است تا وسوسه کند؛ وسوسه ای نو، برای آدم هایی نو. آدم هایی که هنوز یک شبانه روز از مستی، مرگ نسبی و حرکت سکونشان نگذشته است و با حضور مطلق مرگ روی میز بیلارد از حرکت شیطانی پیشین به سکونی الهی می پیوندند. سکونی که دکتر خود را وقف یافتن قانون مطلق آن کرده است. اما دیری نمی باید که شیطان از راه می رسد تا وسوسه حرکتی نو را به جان های ساکن بیاندازد. ایریمیش بر خلاف دکتر قانون مطلق را از بحر است اما فقدان پول، نیروی حرکت، او را به تکاپو وا داشته است. ایریمیش بر خلاف دکتر می داند که هیچ قانون مطلق در مقام حقیقت مستقل وجود ندارد و این قانون بیش از آنکه یافتنی باشد ساختنی است. مطلق ساخته می شود، مطلق با جادوی گفتار برساخته می شود. جادویی که او را نزد مخالف سرسختش (اشمیت) چون جادوگری شیطانی می نماید. اشمیت و ایریمیش هر دو مردان عرصه شیطان اند. اشمیت حامل نیروی شیطان (پول) است و ایریمیش پیغامبر شیطان. تا پیش از همپیمانی ایریمیش و اشمیت، اشمیت سرسخت ترین دشمن ایریمیش است. هردو مدعی استیلای بر نیروی شیطان اند. اشمیت و ایریمیش خود را مستحق تصاحب تمامی پول ها می دانند با این تفاوت که وسوسه نو پیغامبر شیطان، پیرو سینه چاک شیطان را متقاعد می کند تا نیروی شیطان را به اهلس بسپرد؛ آفریننده دروغ و خیانت نو، آفریننده گفتار نویی است که دروغگو و خائن چاره ای جز ملحق شدن به گفتار او ندارد. دروغگو و آع دروغ نو دارد. اشمیت پول ها را برای خود و دارایی خصوصی می خواست. پول برای عبد شیطان به نیرویی خصوصی مبدل می شود در تراحم با منافع دیگر عابدان او به جنگ همه علیه همه ختم می شود. اما پیغامبر شیطان نیروی او (پول) را چونان نفعی عمومی و یا مالکیتی اشتراکی شخصاً تصاحب می کند. از همین رو هیچ یک از اهالی به دیگری اعتماد نمی کند اما وسوسه نو ایریمیش بر پایه همین تضاد شکل می گیرد؛ تضاد گفتار مالکیت اشتراکی و وقوع تصاحب شخصی. این تضاد آفریننده شک و ایمان توامان است: ایمان به گفتار مالکیت اشتراکی که آفرید سوژه پیغامبر شیطان است و شک در تصاحب شخصی نیروی شیطان توسط بدن این پیغامبر. اشمیت، عبد شیطان، که دشمن ایریمیش، پیغام آور شیطان، بوده و بیش از دیگران مشکوک به او، بیش از دیگران به وسوسه نو ایمان آورده و در عین حال شک ثانویه پس از ایمان نیز به میانجی او واقع می شود. اشمیت مدام بدترین دشمن و بهترین دوست برای ایریمیش است؛ بدن عبد عبیدی چون او بیشترین نیرو و نمود حرکت را در خود جذب و نمایندگی می کند. مانند اِشتی کوچک و کودن که آینه تمام نمای سکون مورد تمنای دکتر است.

ایریمیش جنازه دخترک را با خود به میان جماعت می آورد. ایریمیش از بدن مرگ رونمایی می کند تا بر بدن های پیوسته به مرگ حرکتی نو را آوار کند. اهالی بر این گمان بوده اند که ایریمیش در حادثه ای مرده است. اما خبر بازگشتش وحشت انسان از گور برگشته ای را در دلشان افکند. نه تنها اهالی بر این باور بودند که مدت هاست از مرگ او می گذرد بلکه خودش نیز با بیان اینکه داستان غیبتش توضیح مفصلی دارد و اکنون زمان باز کردن آن نیست، از پرداختن به این راز خودداری می کند. البته

خود ابراز می کند که هیچ رازی در میان نیست. اما این غیبت نوزایش ایریمیش است. ایریمیش باید از گور برگردد و از نو زاده شود تا رازآمیز به نظر آید. تنها پیام آور شیطان است که از گور باز می گردد. غیبت او از این جهان و بازگشت مجددش یعنی از جایی دسترس ناپذیر، حامل پیغامی است. راز رهایی از حرکت سکون نزد او است؛ راز حرکتی نو. نیروی ابتدایی این راز سر به مهر به نحو جنون آمیزی اهالی را به حرکت در می آورد. قرار بر آن است که به *آلمشی* کوچ کنند و در املاک آنجا مستقر شوند تا ایریمیش نقشه نامعلوم خود را اجرایی کند. اهالی با سری آکنده از امید و جنون به سمت خانه های خود روانه می شوند تا ملزومات سفر را فراهم آورند. مانند انسان هایی رسته از مرگ با بی توجهی تمام به وسایل خانه های خود دو سه چیز ضروری را گردآوری می کنند. ابزار های ضروری کار که لازمه تداوم حرکت است را برداشته و ابزار و وسایل سکون را تخریب و رها می کنند. صحنه های تهاجم جنون آمیز و تا حدی کُمیک آنها به وسایل و در و دیوار های تو سری خورده و پوسیده اشان نشان از آغازی جنون آمیز دارد؛ آغاز حرکتی جنون آمیز. بدن هایی که هنوز از حرارت گفتار ایریمیش در حال اورگاسمی سوزان اند به گونه ای کاملاً غافلگیر کننده هر چه دستشان می آید را با سرخوشی و توأمان غیضی کودکانه به هم می ریزند و تخریب می کنند. گو اینکه خوش ندارند هیچ طبیعت بی جان و امر ساکنی سدِ راهشان شود. ایریمیش شهرک را ترک کرده است و بجا آوردن حرکت به املاک *آلمشی* را به خودشان واگذار کرده است. با شروع کوچ دسته جمعی حرکت تا املاک تداوم می یابد؛ حرکت بدون حضور ایریمیش، همراه با مشقت هایی ناگزیر و البته یکی دو بطری *پلینکا* که تا پیش از آن مال کرانتر ها بود اما در مسیر میان همه دست به دست می شود. مشقت هایی که ممکن است حرکت بدن های امیدوار را سد شوند به کمی چاشنی مرگ، الکل، نیازمند اند: مرگ مایل به حرکت و نه سکون. ایریمیش یک بار دیگر غیبت می کند. این بار ایریمیش با تصاحب نیروی شیطان، پول، از نظر ها غایب می شود؛ غیبت مجدد برای تداوم راز امید، نو شدن سوژه شیطان، تجدید گفتار و بازتولید حرکت.

ایریمیش خود نیز به تدریج به سوژه حرکت ایمان آورده است. ایریمیش پیش از دیگران به حرکت ایمان می آورد. نطفه این ایمان زمانی در بدنش بسته می شود که دولت کمر به مجازات و سرکوب او می بندد. بواقع، ایریمیش پیش از آنکه برای جواب پس دادن احضار شود، به حرکت سکون دستدرازی کرده است. به ادعای دولت او مرتکب قانونشکنی شده است. قانونشکنی گناه نابخشودنی دولت است. قانون آفریده حرکت سکون است و توأمان حرکت سکون را بازتولید می کند؛ قانون با حرکت سکون اینهمان است. ایریمیش یک بار حرکت سکون را بر هم زده است اما خودش مدعی است که نه برای سود شخصی و با روشی تبهکارانه بلکه برای خیر عموم و با شیوه ای پر بازده وظیفه اش را به جا آورده است. اما قانون، حرکت سکون، برای دولت اولویت دارد. حرکت سکون رمزگان دولت است و حتی خودش نیز حق دست درازی به آن را ندارد چه رسد به جوانی آسمان جُل. ایریمیش خود وسوسه شده است. وسوسه رهایی هر چه بیشتر از سکون و آفرینش هرچه بیشتر حرکت. اما سرکوب دولت، وسوسه او را به وسواس مبدل می کند. شدت وسواس او را نسبت به تهدید های دولت بی اعتنا می کند و همزمان خشمی کودکانه نسبت به اهالی شهرک در بدنش جوانه می زند. زیرا تاوان بدن هایی را پس می دهد که بار حرکت را برایشان به دوش کشیده است و آنان نیز به حرکت در آمده اند، اما نه بر مسیر صدق و همبستگی بلکه بر مدار دروغ و

خیانت. ایریمیاش با بدنی خشن در حال بازگشتن به شهرک است. جایی که آن خوک های کودن و بدرد نخور زندگی می کنند، جایی که محصول خون دل هایش در چنگ آنهاست. به شهرک باز می گردد تا توانی که به دولت داده را با تصاحب حق خود از خوک ها بگیرد. اما، مواجهه ایریمیاش با بدن بی جان اِشتی کوچک معادله را تغییر می دهد. قبل از اینکه بدن دخترک در مرکز بار به نمایش در بیاید، این ایریمیاش است که با آن مواجه می شود. ایریمیاش وسواسی، خشمگین و انتقام جو در این هنگام به مرگ ملحق می شود. او پیش از دیگران به مرگ ملحق می شود. بواقع، ایریمیاش که در حال پیوستن به جماعت متحرک خائن و دروغگو بود و سلوکی مانند خوک ها را در سر می پروراند ناگهان با قاب تکاندهنده مرگ روبرو می شود. او اولین کسی است که این قاب شکّه اش می کند. سکون ناگهانی، ایریمیاش را کمی از حرکت افسارگسیخته اش رهایی می بخشد. مشاهده مرگ، روی دیگر حرکت سکون، او را از حرکت خائنه و دروغگویانه خود آگاه می سازد. ایریمیاش در نقطه ای قرار دارد که بدنش را در چنگال چیزی می بیند که برایش تاوان داده و کمر به انتقام از آن بسته است. مرگ اِشتی و سکونی که از پی آن نفوذ می یابد، هشدار می دهد که باید از خود نیز انتقام بگیرد. ایریمیاش در این هنگامه دیگر تنها عبد شیطان نیست بلکه به پیغامبری شیطان مبعوث می شود. او این پیغام را در حلقه جماعت با سخنرانی ای گیرا ابلاغ می کند. عبارات او همه را به حرکت همبسته ای فرا می خواند که علیه همه متفرد پیشین است. گفتار او خود همبسته نو را به دشمنی با خودهای متفرد پیشین دعوت می کند.

خود های متفردی که خداوند سکون، دکتر، به این حد از استقرار تفرّد قانع نبود و به دنبال قانون تفرّد مطلق می گشت. ایده ای که حتی به انتقای دروغ و خیانت رای می دهد. دکتر سعی داشت ابتدائاً این قانون را در خصوص خودش بیازماید. تفرّد مطلق لازمه سکون مطلق است. حتی دکتر نیز در نهایت نتوانست بر ایده تفرّد مطلق و سکون مطلق باقی بماند. تمامی تلاش های او برای یافتن قانون سکون مطلق در فراز پایانی داستان نقش بر آب شده و حتی بدن تحت کنترل فردی او نیز به تحرک واداشته می شود. دکتر که همزمان با ورود ایریمیاش و ماجرای مرگ اِشتی، شهرک را برای معالجه ترک کرده، هنگامی به شهرک باز می گردد که اهالی شهرک را ترک کرده اند. در هنگامه ای که گمان می کند طبیعت در سرکوب اهالی پیشروی کرده و آنان را در خانه های خود "ساکن" نموده است، سرمست از تحقق بیش از پیش سکون، ناگهان متوجه نواخت ناقوس نمازخانه متروک شهرک می شود. تنها مشاهده است که می تواند ذهن وسواسی دکتر را در خصوص پرسش هایش آرام کند. خود را شتابان به ناقوس می رساند. ابتدا بدنش از سکون خودخواسته در آمده و به حرکت در می آید. با ورود به نمازخانه ناگهان با موجودی طرف می شود که شمایل انسان را دارد اما نه توان تکلم دارد و نه توان ارتباط برقرار کردن. چیزی شبیه به جانوری اهلی. چیزی شبیه به طبیعت خالی از تضاد ذهنی و تلون مزاج. گو اینکه دکتر با گربه ای محبوس در اتاقک ناقوس طرف شده است. با دیدن دکتر مدام صداهای ناشناسی از خود در می آورد و با چوبه خود به بدن ناقوس می کوبد. ترس دکتر را فرا گرفته و پا به فرار می گذارد. منشأ ترس دکتر مواجهه با موجودی ترسناک نیست، ناگهان بدن تربیت شده با سکون خود را ملحق به تضاد تکاندهنده ای می بیند که هیچ گاه انتظار

نداشت از پشت پنجره خانه مشاهده اش کند یا اینکه در چُرت های مشوش ببیندش. کدام تضاد؟ اینکه ماده متحرک، ناقص الخلقه و الکنی که تنها ظاهر اش شبیه گونه انسان است گفتار خدا را بر بدن طبیعت حاکم می گرداند. هم دکتر و هم ایریمیش در نهایت مغلوب حرکت سکون اند. نه تنها دکتر درون خانه خود را حبس می کند تا اینکه شاید لحظه مرگ فرا برسد و بتواند از شر تفرّد ذهن خود خلاصی یافته و به مطلق حرکت سکون بپیوندد بلکه ایریمیش نیز قادر به تداوم مطلق همبستگی نیست و به ناچار بدن های همبسته را در نقاط مختلف حرکت سکون می پراکند و خود نیز با دادن نوید دیدار مجدد به آنها از سوژه حرکت خارج می شود. ایریمیش مدتهاست که در تکاپوی اقدامی شبه نظامی بر ضد دولت، نمود تمامیت خواه حرکت سکون، است. ایریمیش مدت هاست که برای تحقق حرکت مطلق علیه حرکت سکون اقدام کرده، اما نهایت اقدام او نیز مرگ و الحاق مطلق به حرکت سکون است؛ وقوع قطعی که هرچه بیشتر می گذشت بیشتر به آن نزدیک شده و بیشتر بدان آگاه می گردید. داستان، مرگ این دو شخصیت را عامدانه از ماده روایی خود بیرون می اندازن تا بتواند به حرکت سکون پیوستن آنها را بنمایاند. تانگوی شیطان در تکاپوی نمایش حرکت سکون است. حرکت سکون، پایان ندارد، پیشا زندگی و پیشا مرگ است. سوژه زندگی تمنّای مطلق حرکت و سوژه مرگ تمنّای مطلق سکون است. لحظه همبستگی، لحظه آفرینش شک است و لحظه تفرّد، لحظه تولد ایمان. آیا کشاورز سیاه مست و روسپی بی تفاوت (مادر اشتهی) خدایگان عرصه حرکت سکون نیستند؟ کودک کودن و انسان ناقص الخلقه چطور؟...